

فرهون یگانه پرست

۱- دوفرعون

آن شنیدستی که در عصر کلیم دیده از دیدار حقش بود کور کرد دعوی که منم فرد احد این زمان باری، زمصر باستان بحر حکمت تا برافشانند گهر آنهمه شاهان ذیجاه جلیل نامشان فرعون و دولت رامشان گردن از کبر و منی افراشته در عبادت خلق در درگاهشان با همه گردنکشی بعد از هلاک دل چوسنگ و کالبد مانند موم آدمی بنگر که از نا بخردی خیر را بنهاد، رو کرده به شر

بود فرعون بی بصر اندر مقیم کرد دعوی خدائی از غرور گشت ملعون ابد آن بیخورد بشنو از فرعون دیگر داستان بساد کن اکنون ز فرعون دگر. حکمران بودند در وادی نیل از می نخوت لبالب جامشان مردم ایشانرا خدا پنداشته سوده پیشانی بخاک راهشان جسم مومی شان زبون در قعر خاک سنگها ویران در انلال و رسوم چون کند او سجده همچون خودی ایفغان از جهل ابناء بشر!

۴- آئین مصریان قدیم

مصریان بودند در عهد قدیم گونه گونشان بدخدایان از ضلال: سوخته در آتش اوهام خام نقشها بر گنبد و دیوالها بسته دل، آن آتش غفلت خوردگان خوانده رود نیل را رب قدیم تا بماند جسم خاکی جاودان بس هرماها ساخته مانند کوه

بسیخبر از وحدت رب کریم از نهنک و گریه و مار و شغال ساخته صد معبد از سنگ و رخام کرده صدگون پیکر و تمثالها بر (اوزیریس^۱) آن خدای مردگان که بد او سرچشمه ناز و نعیم بعد مردن اندرین گور جهان، در کنار نیل با فر و شکسوه

ساخته پنهان در آن تابوت شوم
هر طرف بسته دل اندر کوبی
شمس را کرده عبادت در ظلام
رتب دانش خوانده مه را در سما
بود (عمون^۲) درهیکل ربی عظیم
بود آن بت نزدشان رمز کمال
آدمی تن، باسری چون قوچ نر
طلعتی، مذموم و منفور و گریه
خلق گمره را خدائی بدچنین!

کرده تن را ازهنر مانند موم
مانده دور ازحق بهر روزوشبی
بیخبر از روی آن ماه تمام
ماه ما را در زمین کرده رها
نزد اهل (تب^۱) بدوران قدیم
بسته دل اندر (عمون) آنقوم ضال
سرچو حیوان و جسد همچون بشر
بیکر زشتی، که کم بودش شبیه
تاجی از پر بر نهاده بر جبین!

۴- ایختاتون (هورفر)

بصر را فرعونی آمد هوشیار
هم جوان در عمر وهم در عقل پیر
پیش تختش بود کوته آسمان
اهل تب ازجان و دل او را محب
تختگاهش شهر صد دروازه اش
طالب حق گشت ازرای بلند
بود دائم از ادب اندر طلب
یکهزار و سیصد و پنجاه سال
بر (اتون^۳) دل بست و اندردین او
ایختاتون^۴، نامید خود را از ادب
لاجرم خواندند او را - هورفر
کآفرینش شد طفیل هستی اش
کرد فرعون از سر دانش سجود
این خدایان جمله خفاش اند و کور
ذ آن سبب شد در جهان بیکتا پرست

اندر آن دور سیاه و روز تار
بود سلطانی خردمند و خیر
تختگاهش شهر تب بود آن زمان
از سلاله هیجدهم، در شهر تب،
رفت از تب در جهان آوازه اش
پادشاهی بد حکیم و هوشمند
روز و شب در جستجوی روی رب
تافت قبل از عیسی آن مهر جلال
از (عمون) ببردو از آئین او
قرص خور را چون اتون داد او لقب
فر - هور آسمان بودش بسر
شد آتسون رب بلند و پستی اش
پیش قرص خور که بدفر وجود
پیش آن چشمی که از خور یافت نور
چون به بیکتائی مهر او دل به بست

Amon - ۲

Thèbes - ۱

Akhetaton - ۴

Aton - ۳

پس بنام حق اتون را یاد کرد
 چون عمون را بود در تب دستگاه
 تختگاهی او ز نو همچون سپهر
 کرد و بران جمله معبدهای زشت
 محو از دلها نمود اثبات او
 شد فرامش خلق را از بند او
 مصریان را چون ز جهل آزاد برد
 پیش خورشید بلند مستدام
 معبدی بر نام هور او بر فراشت
 گفت باید ترك او هام و غرور
 چند باید کرد سجده از فساد
 پیش سوره هور باروی سیاه
 چونکه خورشید است یکتا در سما
 پیش او بر خاک پیشانی بسود
 شهرها در هر طرف بنیاد کرد
 شهر تب را خواست و بران و تباه
 کرد، نامش (ایخناتون^۱) بر یاد مهر
 بست او بتخانه و دیس و کنشت
 از ازیریس و همه اموات او
 از (ازیریس^۲) وزن و فرزند او
 آن خدایان ثلاث از یاد برد
 زور قش بشکست در بحر ظلام
 خواند نامش در دعا هر شام و چاشت
 راه باید جست از خلاق نور
 بر نیات و جانور، آب و جماد ؟
 چند سرگشته بهانیم و تباه ؟
 هست تنها او عبادت را سزا
 کرد نقش معبد این زیبا سرود :

۴- سرود خورشید

آفتابا ، تو خدای واحدی
 از تو شد پیدا همه بگزیدها
 این زمین يك پاره از کردار تست
 هست این طاق بلند نیلگون
 بر شده چرخ کهن را صانعی
 مینمائی صبحدم رخسار خویش
 آفتابا، روشنی از تست و بس
 چهر زیبایت چو از خاور دمید
 چون تو بر خیزی بوقت بامداد
 نیست در پیرامنت شبه و ندی
 هست پنهان کار تو از دیده ها
 از مشیت ساختنی آنرا درست
 يك نمون از صنع توای ذوقنون
 هر صیاح از خاورش تو طالعی
 عالمی خیره کنی در کار خویش
 تو چو صحرائی و ما چون خار و خس
 نقش زیبایی به گیتی شد پسدید
 اهل عالم جمله بر خیزند شاد

عالمی یکسر نشیند دل غمین
 چون شوی پنهان روان افتد بخواب
 خواب و بیداری هم از انعام تست
 مست گردد عالم از مستوریت
 مهر چهر خوب تو دارم بدل
 جان خاموش از تو آمد در خروش
 زنده حیوان و نبات از جود تست
 چشمه تو منبع احسان و جود
 جان گر ایدسوی تو از جرم خاک
 هست در گیتی ز تو این ساز و سوز
 از توشد این توسن تن، رام جان
 نور تو بر دستگیری رهنمون
 از تو تابش شد، پرستش شد زما
 تابش تو مایه شادی ما
 مالک الملکی و ایشان بنده اند
 پاک تو کز این خدایان برتری ؛
 ای خدائی از تو، از ما بندگی
 یک فروغ از نور رب اکبر است

چون تو بشینی بهنگام پین
 از رخ تو در همه ذرات تاب
 سکر و هشیاری ز فین عام تست
 چون بخواب آیند خلق از دوریت
 من در آن هنگام بیدارم بدل
 ای ترا از خود حیات و جنب و جوش
 بودن ما سر بسر از بود تست
 آفتاب، ای مرکز دور و جود
 آفتاب، ای عالم از تو تابناک
 خوش بتاب، ای قرص مهر دلفروز
 خوش بتاب، ای تابشت آرام جان
 خوش بتاب، ای ظلمت از توست رنگون
 خوش بتاب، ای معل نور از سما
 خوش بتاب، ای نورت آبادی ما
 این خدایان جمله از تو زنده اند
 وصف ایشان کپتری و مهتری
 ای ز تو ما را حیات و زندگی
 چهر رخسارت که مهر انور است

هـ- توت عنخ عامون

فر فرعونیش دادی عز و جاه
 ز پرپایش بس طرب انگیز بود
 بود چون خورشید تابان افسرش
 گشت او یکتادل و یکتا پرست
 بعد هفده سال، پر شد جام او
 سوی خورشید درخشان شد روان

اخناتون، تا بود اندر مصر شاه
 خاک مصرش چون خرد آمیز بود
 تافتی مهر یگانه بر سرش
 مرغ جانش تا ز قید وهم دست
 عاقبت آمد بر ایام او
 پس روان پاک فرعون جوان



کرده معبد را دکان از بهر نان
 روی گردانده ز آئین قویم
 باز جست او از عمون (۱) غوث پناه

از پس او بار دیگر کاهنان
 از فساد بساطن آن قوم لئیم
 رفت فرعون دگر بر تختگاه

نام خود توت عنخ عامون (۱) کرد او
 بهر آن بت معبد و در گاه ساخت
 لذت تن خواست نی فر خورد
 گشت رسوا، سخره هر خاص و عام
 زیور و اکلیل و تخت و افسرش

جهل خود از پیش، افزون کرد او
 از غباوت بر عبادت راه ساخت
 چونکه آن فرعون، از آئین بد
 از پس سی و سه قرن آن مستهام
 کشف شد در گور زشتی پیکرش



شد عیان کش دین حق یکتا دلی است
 همچو خور اندر فلک تابنده شد

زین حکایت هر که اورا حاصلی است
 گر دلی بر حق یکتا بنده شد

شماران - مرداد ۱۳۳۸



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی